

بفرموده خلیفه ثانی بنا کرد - و چون نخست از نی بوریا منازل ترتیب
 نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند
 و امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه
 اکثر در کوفه اقامت میفرموده - و خط کوفی اختراع آنحضرت است چه
 ۵ پیش از آن خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه
 گفته اند الکوفی لا یوفی - و مسجد کوفه جائی سخت متبرکست - در
 تاریخ اعثم کوفی آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علی مرتضی آمد
 و گفت میخواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم -
 امیر المومنین گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش - و درین
 ۱۰ مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز
 دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت
 طوفان نوح تنویری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد
 بوده جائی که ستون پنجم است - و آن تنویری بوده از آهن که جبرئیل
 از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز گذارده
 ۱۵ و از ادیس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق
 مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز
 گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین
 هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب
 بود و نه عقاب - و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای
 ۲۰ بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان
 ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین
 در کوفه تگرگی بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی

باریدن گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه
زیاده از حد و عد بوده اند بذایر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد *

اسود بن یزید النخعی^۱

در فزون علوم و حسنات اعمال عظیم الظیر میزیسته بقولای ششصد
و بقولای هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارده *^۵

شریح

از گذار تبیین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی
عباس در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدر تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفی

اول کسی است که او را صوفی خوانده اند و او اول کسی است که *^{۱۰}
خانقاه جهت صوفیان ساخته - و مولوی الجامی نیز در صفحات اول ذکر
او نموده - سفیان ثوری میگوید که من ندانسته بودم که صوفی چه بود
تا اکنون که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم *

ابو عمرو شعبی

جلیل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبدالملک بن مروان *^{۱۵}
وی را برسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را
خوش افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر
کرده بدر سپرد که در وقت خاص بصاحب خود خواهی داد - و شعبی

^۱ MSS. النخعی ; cf. Ethé, Cat., 38470.

^۵ MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگردانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم -
 ۵ عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالی زوم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمی دیدم که این چنین مردی نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیرالمومنین علی
 ۱۰ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادی و رشید با امر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن
 ۱۵ نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگویی - گفت صایم را وقت افطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم
 خطا - در مفاظرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذة ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب
 ۲۰ ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه از انتشار یافته - حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هریک اشرفی بسته بودند *

ابو محمد سلیمان بن مهران الاعمش^۲

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده کد روزی امام بدیدن وی رفت - و از وی طیبیت پرسید که هر کرا حقتعالی بیدائی از چشم او باز میگیرد در عوض چیزی از ان بهتر میدهد ترا چه چیز در عوض داد - گفت نادیدن گرانان و تو از ان جمله *

ابو علی حسن المعروف بابن زیاد

ابتداء باصر مروارید فبروشی اشتغال داستی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت - میخواستهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو مسئله می پرسم اگر جواب آن گفتی تحقیق ترا علم دست دهد - و آن مسئله این است که گوسفندی در بچه زاک که نه زنده بودند و نه مرده - و نه تر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت امام گفت امشب ترا مهلت دادم - چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده - و یکی تر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود^۱ و دیگری سپید و پس از ان بجز خواندن رغبت نذمود تا امام وقت گشت - چنانچه ابر یوسف هرگاه او را بدیدی گفتی صندوق علم آمد *

عبد الرحمن بن [ابی] حسن المشهور بابی

الفرج ابن جوزی

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد^۲

^۱ MSS. سلمان.

^۲ MSS., except K : الاعمش.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیز است که عقل آنرا اصلاً قبول نمی نماید - گویند که تراشه قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقی آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - می آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المومنین علی نزاع افتاد و هر دو بجواب شینم ابو الفرج راضی گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحته و فی الحال از سر منبر فرود آمده برفت

۱۰ تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلها من ابنته فی بینه - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه

۱۵ بر زبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانه اوست صلی الله علیه و سلم - فوشش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو] مسلم معاذ

استاد کسانی است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بعد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند -

۴ نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود - همان جواب

۱ ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء. Khalk., 735, de Sl., III, 370.

ششود - یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدی من بیست و یک سال است که در خدمت تو بسر می برم - هر که از سن تو می پرسد همین جواب می دهی گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمائی همین جواب ششوی *

۵ ابو الحسن علی بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از قرآنی سبعة است - و او را کسائی بدر وجه گفته اند - یکی آنکه روزی بکوفه آمد کسائی در خود پیچیده بود - و دیگری آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود *

ابوزکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروی است ۱۰ که اگر فرا نبودی عربیت ناقص ماندی - و او را تصانیف نیک بسیار است از انجمله کذاب المعانی است که باشاره مامون عباسی نوشته - و در وقت درس گفتن عدد اسامی طلبه بحیض ضبط در نمی آمده - چنانچه از جنس فضات هشتاد قاضی در آن مجتمع حاضر میشدند - و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن می کردند که اجرة پنج ورق ۱۵ بکدرهم کردند - و حال آنکه قبل از آن بیست ورق را بیک درهم کتابت میکردند - فوئش در دو بیست و هفت بوده *

ابو عمارة حمزة بن حبیب التیمی^۱

از قرآنی سبعة است - از وی نقل است که قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دو بیست و پنججاه حرف است *

۲۰

^۱ التیمی. MSS.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدر تعلق میداشته -
از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردنی
سرو بزرگی ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمی بدن و درشتی
۵ دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب]

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکند که روزی
عم من مرا برنجانید که چون قرآن در ذکر نداری - و من بدرون خانه رفته
در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد
۱۰ و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهرة است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگدشت -
جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی
خوابیده بود - و در میان ایشان نبطویه برادر سیبویه که چهل سال در علم نحو
۱۵ مشقت کشیده بود بطریق طیبیت گفت والله لو کان الشاعر متنبی فهذا
الکلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند
نبطویه - گفت احرقه الله بنصف اسم - و ازان کوی بگذشت - قضا را
شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند - یکی از ایشان نبطی
آتشی بجانب نبطویه انداخت و نبطویه در حال بسوخت - ابن رشیق
۲۰ در کتاب عمده در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی ببغداد

1 MSS. عمروة see Khalk., 785, 786, de SL III, 606, 608.

میرفت - در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله
بمقاتله انجامید - متنبی چون غلبه فطاع الطریق را بدید خواست که
بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیٹی *

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی

الضرب و الطعن و القرطاس و القلم^۵

یعنی من آنم که اسب و شب تاریک و بیابان مرا می شناسند و ضرب
و طعن و کاغذ و قلم مرا میداند - متنبی چون از غلام بشنید باز گشت
و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنه اربع
و خمسين و ثلثمائة *

۱۰ الصدر الاجل العالم برهان الملة والدين

محمد بن عبد العزيز

عبد العزيز والد ماجد برهان الدين در فضیلت ابو حذیفه ثانی و در
جلالت ملجاء اقصی و ادانی بوده - و شیخ الاسلامی نیشاپور همیشه
تعلق بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت
او زمین نمودی و آفتاب نزد رومی او تیره بودی - وقتی بیٹی از ملوک^{۱۵}
تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش نخت تو شها تیغی و دستارچه

میفرستم خجیل و شرمگن از مختصری

تا هر آنرا که بجان بنده درگاه تو نیست

۲۰ بیکی چشم به بندی بدگر سر بپسری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی

بدو فرستاده *

گر پای فلک سالی ملک زنجور است
 نزدیک خود نه از حقیقت دور است
 او هست جهان و زو جهانست بی پای
 پائی که جهانی بکشد معذور است

وله

از خوی بدم همیشه میرنجانی
 گه میخوانی مرا و گه میرانی
 ایفست که جن و دل ترا میخواند
 ورزه تو چنین خوب نه میدانی

نجف اشرف

در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر مذکور
 حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه آنجا است :-

در مشهد مرتضی زمین سالی	سرها بینی کلاه در پای
بر خاک امیر نعل مدهوش	جانها چو سپاه نعل در جوش
تاتسار همیسرود بتسارات	خود بر سر خاکش از کرامات
تبت اثیری ز تبت اوست	جنت رقی ز تبت اوست
آبستن نایبای نایبست	چندانکه تواب بو ترابست

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد
 عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده
 ۲۰ در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند
 و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین شمار گداندند که اعدا بران اطلاع
 فیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایه روزی هارون الرشید در آن

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشته که مدفن آن امام مسلمین است
پناه بردند هارون هرچند سگ بران آهوان دوانید و جانور پرانید مطلقاً
تعرض نمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم
تفتیش پیری که دران حدود سی بود باز نمود که جسد امیر مومنان در
انجاست - لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد - و مردم
مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد
و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائیه بر زبور قبر
آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس از نماز آن خان عمارت بران افزود *
و چون از مردم پاستان آن خطه جنت نشان کسی نغز نیامده هر آینه
بمردم این زمان مبادرت مینماید *

۱۰

صیر سید محمد عتایی

بسلامت کلام و طلاقت لسان و حدت طبع از افغان استغذا دارد -
ابتداء صحبت میرحضور قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود -
و پس از آنکه وطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهند دکن وارد
گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بهمراه و ماه رسانید - ۱۵
چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والاگاه حضرت
شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت
شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گوالیار که بهحصانت چون فلک
دوم محکم و پایدار است بر مثال عطارش جای داد - و او دران وقت
غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است *

۲۰

از بزم دلکنش تو دل آزاده میسرورم
با آنکه گرم آمدم افسرده میسرورم

درد مرا بسرزنش افزون مکن که من
صد گونه درد بر دل خود برده مسیروم

و بعد از آن که زوی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد
هیچکس باز نشد و جوزه هر امیدش نگره کشائی توجه هیچ یک کشاده
نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همدنس دانسته این
قصیده بگفت *

از سر کوی تو آمده بختان رفتم
عصمت آوردم و تو دامن عصیان رفتم
به شب زلف تو جمعیت دایما خوش باد
که ز کویت من آمده پریشان رفتم
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم
چشمه خضر بخاک قدم می نازد
گرچه لب تشنه تر از چاه بنخدان رفتم
از دلت هر قدم و دامنی از گوهر اشک
بفتار در کینخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم
آسمان داند و من دانم و اندیشه که من
نه بدال و پر این قافیه سنجان رفتم

۱۰

۱۵

۲۰

معجزم بتگر و بیدگوشه سحرم مشناس
با شریعت همه گر دست و گریبان رقتم
جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
هر کجا رقتم مایوس و پشیمان رقتم
۵ دامن جمله گرفتیم بامید مددی
وز فلان دست نهی جانب بهمان رقتم
در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رقتم
عذر میبویخت بهر در که شدم پنداری
۱۰ که بدریوزه ناکامی و حرمان رقتم
هم تو یادم کن کن خاطر بیگانه و خویش
تا بصد مرحله ز انجانب نسیان رقتم
آبرو میروند از دست خدایا مددی
که من آلوده تر از دامن مستان رقتم
۱۵ در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
چون خرد گرچه دبستان بدبستان رقتم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گرچه صد ره بسر چشمه حیوان رقتم

و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته :-

۲۰ در بند جهان پادشاهی می باید
لشکر کش و صاحب سپهی می باید
من خود چه کنم در چه شمارم چه سگم
زندان ترا شهنشه می باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بروخبات.
 روزگارش کشوده چون در از مضیق صدفش بر آورد و بخرج راهش مفتخر
 ساخته رخصت طواف حج بدو ارزانی داشت و او در اثفالی راه فسخ
 اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر
 با برهان الملک میباشد - این ابیات که بالا فاصله نوشته میشود مر او راست -

سائیم و سوره تو دیگر	گو رعدۀ ات از خلاف بگذر
چشمان تو کوشمه جادر	مژگان تو ستیزه خنجر
شوریده فرگست نخیزد	از خواب بصد هزار محشر
شرمندۀ دم و فسا رسائی	از بس نکند دل از تو بارز
رحمی که بر آتش سپندم	سوزد جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون	و ز اسپ تو سیرتیست صرصر
با سرعت آن زمانه کندست	با هیکل این سپهر لاغر
آنها لقب از شتاب محسوس	زین را نسب از وقار مضمهر
زان کوه گران شود بسیماب	زین باد عجا بر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالی از تو عالی	دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون	هر دم بامیدی افکند شست
انجا که روا رو تو انجاست	پستت بلندی مکان پست
یک غنچه آفتاب نه شگفت	با خاک در تو تا نپیوست
کی بود که تیغ زر نگارت	رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد	برق طمعی که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم	چون شیشه بدست شوخ بدست
آهم چو زبانگ سفانت	پهلوی ستاره سر بسر هست

از پای فتادم و عجب نیست لطف تو اگر بگیردم دست
تا ملک بگوید و ملک نیز کز لطف فلان فلان ز غم رست
هستی تو نیستی مبدیذاد تا هستی هست و نیستی هست

وله ایضاً

۵
دل از آن لب میگون چه در سبو داری
که آه در جگر و گریه در گلو داری
مرا بدافع گریبان چاک چاک به بخشش
بدیگری ده اگر مرهم و زفو داری
تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم
۱۰ که رنگ و بوی نداری و رنگ و بو داری
تبسمی کن تا من بمیرم و برهم
که این کرامت داری و جنگجو داری
مرا محبت در لجهای خون افکند
برو برو که تو بلای کفار جو داری

۱۵ وله ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخواری
نفسی نیست که صد فشر حسرت نخواری
روی زردت نشود سرخ ز جام هوسی
کز کف سفله‌وشی سیلی منت نخواری
۲۰ با خمسار غم و درد سر اندوه بساز
کز کف بخت عتابی می راحت نخواری

وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد فسون فرگس افسانه دارد
بغایت آشنایم با تو لیکن محبتها مرا بیگانه دارد

وله

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیایی
بهیچ چیز نمایی عجب تماشایی
عتابی از سخن خود بجادویی مثل است
کجا رسید نکه کن حدیث دانایی

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
ز بیم زلف تو افعی سپند میسوزد

سومن رای المشهور بسامره

از ابیة معتصم عباسی است - باعث آنکه چون معتصم در تربیت
غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی
۱۵ جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا
با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود -
گفتند در دل شب باذگشتن درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن
این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سومن رای نام نهاد -
یعنی هر کس آفرای ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در
۲۰ زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده -
و از جمله عمارتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت
و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مکمن قوت بعیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیهی باقی مانده - و مزار فیض آثار امام علی نقی و والد امجدش امام حسن عسکری سلام الله علیهما در سامره امروز مطاف طوائف خاص و عام افام است - دولتشاه در تذکره خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپری بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نمایند بران سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودی غزان بروی مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر ۱۵ و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بذابریں جهات او را خلیفه مئمن میگفته اند - و هیبت و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

خیر النساج

۲۰

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در فصاحت از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگرسته گفت ای خیرای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند ^۵ والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه گرفتار شده ام - پس سرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند - گفت ای غلام پس کار روز کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم - چنانکه گویی سالها این کار کرده بودم - چهار ماه باوی بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در ^{۱۰} سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم - چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین در دریست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تا بیافته خداست مر بندگان را •

مداین

از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته گرد اباد خواند - اما جمشید با تمام رسانید - و ازینکه معظم ترین مداین سبعه بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادیسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکاسره بوده - و انوشیروان در ^{۲۰} آنجا ایوانی ساخته بود که از آن عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح آن بغداد را

بسازد - چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار مکن که بروزگاران باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگیری میکشد - نمیخواهی که آثار گبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه از آن حاصل میشود بخرج مخرب و اجرة نقل وفا نمیکند خواست که دست از آن باز دارد و زورش باز مانع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کرد باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در محاذی ایوان کسری واقع است *

۱۰

بابل

از مداین سبعة است و در میان عراق واقع شده همچنانکه عراق در میان جهان واقع شده - ابتداء قیسن^۱ بن افوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس از آن طهمورث بتجدید عمارت کرد - و نمود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد از وضحاگ داز الملک ۱۵ گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دژ که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کورت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حله است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و در آنجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند^{۲۰} که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

^۱ MSS. : قیبال ; cf. Nuz., 37; Tab., I, 155.

بود بدن چاه در آمدیم - ایشان را دیدیم هر یک بر مثال کوهی سرفکون
آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این
بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را
پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنه سابقه هفت
۵ حصن داشته - و در حصن اول خانه بوده که صورت ربع مسکون را در آن
کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید کرده - هرگاه که اهل ناحیتی
عصیان ورزیدندی آب ایشانرا در زهر دیگر افکندندی بطاعت باز آمدندی
و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب ریختی
و هر یک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم
۱۰ طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار از آن مفهوم
شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در
حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب از آن پدید
آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از
مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرفع بر آمدی - و در
۱۵ حصن ششم در قضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی
هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس
کرده بودند و برو کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر
آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در
آفتاب بماندندی *

بصرة

۲۰

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی
عنه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابله فرستاد
تا در آن ناحیه بلداً بفا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک همد طریق

آمد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عتبه در هفدهم هجری شهری بنا نهاد موسوم ببصره چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب آن نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ^۱ سقی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و در میان اعراب بنی خالد که در حوالی بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکپخته آب نخورند اثر تشنگی ازیشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهي آمده که در شصت و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار کس متوفی گشتند - منجمه هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - ۱۰ و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد - اما بیست هزار عروس هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاریه دمشق را دارالملک ساخت بصره را بزیناد بن امیه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان ۱۵ نا ایمن بود - و زیان چون به بصره رسید فرمود تا مفادی کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بیفتد بکشند - در شب اول یکهزار و هشتصد آدمی را بقتل آوردند - و در شب دوم چهارصد و در شب سیوم سی کس - بعد ازان کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد - تا شبی اعرابی را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام ۲۰ و مفادی را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد ازان فرمود که شب

در دینین نبدندند هرچه برسد من جواب گویم و در مدت حکومت او به بصره کس در دکانین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دورتر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زودتر خراب شود - و میسان^۱ که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس و غیره - و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته اند که بذکر اطالت بعضی از آن اختصار مینماید *

خواجه حسن بصري

- ۱۰ از نیکان زمان بوده - در تذکره الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه بود - گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده - و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدر سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتی بارها او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت
- ۱۵ و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای وی امیر المومنین علی بوده سلام الله علیه و خرقه از آن حضرت داشته - گویند هرگاه دعا کردی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بیغم - از سخنان اوست که گویند از مردم آگاه تر است از آنکه یک شعبان چندی از ایشانرا از چرا کردن باز آرد و مردم را چندین سخن خدای از عباد باز ندارد - و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم راضی شده بسرانی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

۱. مسان : C ; میشان : MSS 1

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمی

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی از آن گفتندی که او قرآن ۵
ندانستی - روزی حسن وقت نماز شام بدر صومعه حبیب آمد و خواست
که اقتدا بدر کند - شنید که الحمد را الحمد میخواند گفت نماز در پی او
درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید -
گفت بار الهی رضای تو در چه چیز است - ندا آمد که رضای ما دریخته
بودی اگر اقتدا بحبیب می نمودی - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست ۱۰
بود - اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت تو از صحت نیت باز داشت -
ماتبرون را ننگسیم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعه
حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که
حسن را دیدی - گفت آری درین صومعه رفت هر چند در صومعه گردیدند ۱۵
او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا
ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق
استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادی حبیب گفت ای
استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر دو
گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندی - گفت ده بار آیه الکرسی ۲۰
و ده بار آمن الرسول و ده بار سوره اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو
سپردم *

مالک دینار

با حسن بصری و حبیب عجمی معاصر بوده - گویند چون به آیه
 اِبَّاكَ نَعْبُدُ و اِبَّاكَ نَسْتَعِينُ^۱ رسیدی زار زار بگریستی و گفتی که اگر نه از
 کتاب خدای بودی هرگز نخواندمی - یعنی ترا می پرستم و خود نفس
 ۵ می پرستم و از تو یاری میخواهم و بدر سلطان میروم و از هر کس شکر
 و شکایت میکنم - گفتند چونی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان
 می برم - امام یافعی در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسی نقل
 میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در
 حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمعذت زائیدن
 ۱۰ گرفتاری دارد - مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذی المرأة ان کن
 فی بطنها جاریة فابدلها غلاما فانک^۲ ما نشاء و عندک ام الكتاب - بعد از
 ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و برگردن او پسری چهار ساله بوده که
 دندان داشت *

عتبه ابن الغلام

۱۵ مقبول خاص و عام بوده - و خفه از خواجه حسن داشته - گویند که
 او هر سال قدری جو بدست خود کشتی و آرد آنرا بآب تر کرده بافتاب
 نهایی تا خشک شدی - و هفته یکبار از آن بخوردی - و گفتی از کرام
 الکاتبین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمتوا روم *

رابعه العدویه

۲۰ متخدره خدر خاص و مستوره ستر اخلاص بوده - نقل است که پدر

^۱ Qur., I.

^۲ فانک تمعو ما نشاء; other MSS. omit: cf. Yāf., I, 270. و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچاره بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن
 نداشت که نافتش بدان چرب کند - و چون نمیر از رابعه سه دختر دیگر
 داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس
 عیالش او را داد که ای مرد بفلان همسایه رو و قطره چند روغن خواص تا چراغ
 در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد
 هر آئینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکند -
 و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین
 مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که
 صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهار
 صد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی ۱۰
 کفارت آن چهار صد دیقار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن
 خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دیقار روان
 ساخت تا هرچه بایست بخریدند - و پس از چندگاه مادر و پدرش
 بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش
 درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صباح در خدمت ۱۵
 خدای بر پای می ایستاد تا یکشب خواجه وی از روزن خانه در نگریست
 دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او
 آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود
 بلرزید و صباح او را بفروخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته
 توبه کرد و پس از آن صومعه برگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت * ۲۰
 نقل است که وقتی بمکه میرفت - در میان راه کعبه را دید که
 باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید
 از آنکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذازد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خلی رسیده - هاتفی
آواز داد که چشم ترا خلیل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه
را بدید گفت این چه شور است که در جهان افگنده - گفت شور تو در
جهان انداخته که در عرض چهارده سال این راه طی کرده - فرقی که هست
اینست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند -
چراغ نداشت و دل ایشان روشنائی میخواست - رابعه سر انگشت را
بدهن زده فف کرد - آنشب تا روز انگشت او چون چراغ می افروخت -
گفتند حضرت پیروکار را دوست می داری گفت دارم گفتند شیطان را
۱۰ دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پیروی عداوت
شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودی کریم بودی -
وقتی چهار دزم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخور که برهنه ام - آن مرد
رفت و باز آمد که چه رنگ بخورم گفت چون رنگ در میان آمد بمن ده
و آن سیم بستد و در دجله انداخت *

حارث بن اسد المحاسبی

عالم معلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک از او انتشار یافته - و در
سروت و سخاوت بخشی تمام داشته - و محاسبی از آن گفتندی که در
محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرد - و یکی از عنایات حق تعالی در باره او
این بوده که چون دست بطعام شهبه دار بردی رگ انگشتهای او کشیده
۲۰ شدی چنانچه فرمان او نبردندی - از سخنان اوست که خدای را باش
والا خود را مباح *